

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

خطی

۱۷۸۵۰



اسم الكتاب - كثر الرغبات لمیر  
سادات حبیبی هروی

کاتب - مولوی کلینی در مصر در سنه  
۱۱۴۰ هجری قمری تحریر گوییده

(۵) رساله کنت کثر خفیا

انرا کاتب و مصنف مذکور  
دادای مهر کتابخانه ریاست  
سوائے میباشند  
غیر مطبوع بسیار محمد

۱۷۸۵۰

عالمی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		جمهوری اسلامی ایران تیمار و بیت کتاب
کتاب اینها کثر الرغبات لمیر		
مؤلف	مترجم	شماره قفسه ۱۷۸۵۰
شماره قفسه ۲۰۹۰۱۸		

۱۷۸۵۰

اسم الكتاب - كثر الزموني لمیر  
سادات حبیبی هروی

کاتب - مولوی کلینی در مصر دیرینه

۱۱۴۴ هجری قمری بزرگس دیده

دساله کنت کثر خفیا

(۵)

ان کتاب و مصنف مذکور

داد ای مهر کتابخانه ریاست

سوات میباشند

غیر مطبوع بسیار محمد

۱۷۸۵۰  
۲۰۹۰۱۵



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
جناب انتهای کثر الزمونی صاحب کرامت	
مؤلف	مترجم
شماره قفسه	۱۷۸۵۰
شماره ثبت کتاب	۲۰۹۰۱۵
جمهوری اسلامی ایران	

خطی  
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۱۷۸۵۰



اسم الكتاب - كثر الرموز لمیر  
سادات حبیبی هرری

کاتب - مولوی کلینی در مصر در سنه  
۱۱۴۴ هجری قمری تحریر گویدیده

(۵) رساله کنت کثر خفیا

ان کتاب و مصنف مذکور  
دادای مهر کتابخانه ریاست  
سوات میباشند  
غیر مطبوع بسیار معدود

۱۷۸۵۰  
۲۰۹۰۱۵



الکتاب

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب: کثر الرموز لمیر	
مؤلف	مترجم
شماره قفسه	۱۷۸۵۰
شماره ثبت کتاب	۲۰۹۰۱۵
جمهوری اسلامی ایران	

خطی  
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۱۷۸۵۰



خطی

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

۷۸۵۰

[illegible]









فی صفت العشق

سبب الکریم الرحیم

چون ستم فکر بحول آن نمود  
 پر تو عشق آمد این افسانه نیست  
 عالمی بین بکفت و گوئی عشق  
 عشق بر رخ حقیقت انحراف است  
 عشق در نابود می سودا کند  
 عشق را یکسان نماید کفر و دین  
 عشق شایسته خود در مات افکند  
 عشق عواصیت در دریای حق  
 شهوا و عشق چون شکر کشد  
 در حقیقت حل شکلات عشق  
 ضد عقل است این حکایت و سنن  
 عشق بر حویلی عشق می پس  
 ملک عشق اندوای کائنات

کوی یعنی از د و عالم در بود  
 اشد اندک این بیکانه نیست  
 در میان یک تن ندارد بوی عشق  
 از حجت یک قدم بالا است  
 عشق و ویرانه ها عواغدا کند  
 عشق را نبود غش و یقین  
 خلوت را در خرابی افکند  
 بر کب روست در صحرای حق  
 خود را در خدمت جاگر کشد  
 حیل ستمده است عشق  
 تا عقل این در کوی زمینها ر  
 جان جا را جای عشق است  
 مارغ از غوغا و افعال و صفات

این صفت عشق است  
 که در این کتاب  
 آمده است  
 و در این کتاب  
 آمده است  
 و در این کتاب  
 آمده است

خطی

طفل راه خویش را تعلیم کن  
 بچو طفلان بسته که سواره شو  
 قدرت حق بین بفراتر کن  
 که سخن از دین احمد می کنی  
 هر که راست و زبان کوتاه نیست  
 سینه را در کوی ایمان به نقس

فی حقیقت کلمه الشهاده

تقدستی چون در آله  
 غرضی بر دانه مقصود است  
 که چرا لالایی ای نادان نه اوست  
 لا احوال اکثرت در راه یقین  
 تا وقت در حکم او حق سوز نیست  
 در شهادت چون درست آمد قد

فی حقیقت الصلوة

نفس تو ستالوده هر چه هوا  
 و بشوی از بهر د و عالم است و  
 خلوتی کن بر در امتد و بیم  
 قبله را چون یافتی و سستی را  
 اختیار خود بهر و ن اگر از وجود  
 ماه پاداری تو ای صاحب نعمت

فی حقیقت الکریم

حق و روشن بهره کردن متاب

حیث اسلام ای پر تلم کن  
 بی تقوف بنده بچاره شو  
 هر چه در حق بود انکار کن  
 با همه آن که نه با خود می کنی  
 در مسلمان یقینش را نیست  
 انشراح از نور ایمانست و پس

تائیدی دار ملک بادشاه  
 تیغ لاله کش که آن مقصود است  
 هر چه در حق بود تو ایدان نه اوست  
 اول و آخر یکی کرد بهر بین  
 خالص و مخلص را معلوم است  
 به سرنه با م عالم زنی علم

رو طهارت کن بدر بای فنا  
 تا شوی شایسته این گفت و گو  
 بر مصداق قناعت شوقم  
 دست خود یعنی در حق هوا را  
 تا با به نقد اسرار وجود

حق و روشن بهره کردن متاب

این صفت عشق است  
 که در این کتاب  
 آمده است  
 و در این کتاب  
 آمده است  
 و در این کتاب  
 آمده است







فانت اور انت نقصان و زوال  
 در کمال لازماً کا ماست  
 در دو عالم هیچ کس پیمانش نیست  
 و این عالمی ندارد زین کز  
 ره روان از ملک معنی اگر اند  
 محو بند هر چه غیر حق بود  
 هر چه بند از بناینها که هست  
 چون مرید اینجا رسد کرده مراد  
 از نقای خویش فانی می رود  
 بزیشان در یک تن معنی بود  
 پوشایا و رست و گویا و خوش  
 یکم از بند جد و ش آزاد نیست  
 سرتقصیدان زمان کمرود عیان  
 نفس غبار آئینری دست و پا  
 هر دو عالم با همه شری و غم  
 چون نیاسود از کراخی که گیت  
 تابوا بی فکر رفت الحار رسد  
 ای بسا داناک گفت این سرگشت  
**فیه بیان المقصود**  
 چشمه لرا ندر پنهانی بود  
 ستر بخون را که بر دی بی پروان  
 معرفت اصل شناسایی بود  
 کمرود می بخش حق رنگون

کرتو پناہی زانوار بقس  
 معزفت فر شد گشت وز رفعا  
 عارف و صوفی یکوش دکر از  
 سیریش ہر قدم ہونیدہ فی  
 اہ اگر با پی ز حال خود خبر  
 جند ازین سر گشتہ بودن پست  
 بخو پناہ بر مہ سوی دست  
 این بجان جند ازین نفس دوی  
 در طریق معرفت باقی تو جست  
**فی حقیقت**  
 چون تو نفس خویش را شناختی  
 ای کد دانستہ رغبت نشی و  
 دانش بقست بیا سر گشت  
 فی سب صورت با قدر نظر  
 بہر این گفت ہم پناہی رست  
 کہ بطاعت کہ بعضاں رہ زند  
 نفس را گردن بزن خارج نشین  
 کہ رود دگر بوی وحدت پارسا  
 زمین مقام از یک قدم بالا شود  
 چون شد از کسواہی خاک تو  
 روح حوائج نہ اول نام او

في حقيقة النفس

عارف و معروف از حق بسین  
ذره از رشید کی از دستان  
ذات پاکس از دو عالم بی نیاز  
خبر خوا بپند و کوبنده بی  
این سیم اعجاز کرد و خنجر  
کمان این کوه تو بی از خود طلب  
باتور زیر حکمت بهجت  
طالب خود سو که این جمله تو بی  
نما خود را باز شناسی و دست  
نفس  
مرکب معنی صحرانا حقی  
باتور بی یقنی معنی نامست  
که حق بناسوی وانی که حقیقت  
فی کس از تحقیق و ادراخبر  
حق شناسست اکمل از حق که است  
اقبال اندر بار دل ناکه ز ند  
من پناه کردم سلوک راه دین  
که شود فلکش باز از هوا  
مطمئن کرد و وزیر شود  
پیر زمانش از جی آید خطاب  
در وجود ادبی آرام و

ضع و من اطفال و اهل سرمد  
از کار اقبال بید سرمد  
کشته را جبهه کاشین  
فیروز و بی منتان این  
ای پادشاهان اجویو  
سسته شمر کویو  
مقل اسیران تو  
کوه و بان عرصه حید  
کوی دلهار جسم کوان  
شتر و قصبه های فقه  
پیشو و همکار  
از غارت زان پادشاه

خطی

2.



في حَقِّقَتِ الْقَلْب

۵۲۰

في حقيقة الروح

في حقيقة الروح

في حقيقة الروح

في حقيقة الروح

خطی

و درین معنی نداری دست برین  
 طالبی کنی که معنی بازیافت  
 آسمان دل جوایز دهد و وجود  
**فی حقیقت اگر چه**  
 شمع جان ز در لکن پنهان نهاد  
 جان با ما نراند و امید وجود  
 جان جفا باشد زنده که آب و گل  
 نوغرت اصل جان آدمیت  
 نامه جان را میهن تو نوشت  
 چون سرشته از کار چهل صبح  
 از جهان بی نشانه او را نشاند  
 چون کس از کج نهان آید نبود  
 کز این کوهر ازین دریای بودی  
 که بنودی بر تو حق در وجود  
 آفرینش را حیات ارجام او  
 عارفان را حیرت از وی بی  
 علم و قدرت دارد و سمع و بصر  
 در بستان محبت بار او  
 ره روی را بر تر از وی نهیت  
 چشم او را سرمه حق یقین  
 او هر صورت را که از نقاب



این کتاب از کتب معتبره است  
در بیان احوال و عقاید  
و در بیان احوال و عقاید  
و در بیان احوال و عقاید

در داور آمده در مان رسید  
کوتاه برد از نهاد اند  
از صفای خود گرفته جای دل  
جان ندر حققت جانان شده  
پیش ازین لحرم نمی باشد سخن  
قطب عالم باشد آن صاحب نظر  
زنده کرد اند جور و رخ اسم بدم  
امشان مصطفی است دیگر است  
باز کن چشم فر دتا بنکری

**فصل اول**

در داور آمده در مان رسید  
کوتاه برد از نهاد اند  
از صفای خود گرفته جای دل  
جان ندر حققت جانان شده  
پیش ازین لحرم نمی باشد سخن  
قطب عالم باشد آن صاحب نظر  
زنده کرد اند جور و رخ اسم بدم  
امشان مصطفی است دیگر است  
باز کن چشم فر دتا بنکری

در بیان احوال و عقاید  
و در بیان احوال و عقاید  
و در بیان احوال و عقاید  
و در بیان احوال و عقاید

در بیان احوال و عقاید  
و در بیان احوال و عقاید  
و در بیان احوال و عقاید  
و در بیان احوال و عقاید

این کتاب از کتب معتبره است  
در بیان احوال و عقاید  
و در بیان احوال و عقاید  
و در بیان احوال و عقاید

در بیان احوال و عقاید  
و در بیان احوال و عقاید  
و در بیان احوال و عقاید  
و در بیان احوال و عقاید

در بیان احوال و عقاید  
و در بیان احوال و عقاید  
و در بیان احوال و عقاید  
و در بیان احوال و عقاید

در بیان احوال و عقاید  
و در بیان احوال و عقاید  
و در بیان احوال و عقاید  
و در بیان احوال و عقاید

در بیان احوال و عقاید  
و در بیان احوال و عقاید  
و در بیان احوال و عقاید  
و در بیان احوال و عقاید



مستکن

عازم به

Handwritten text in Persian script, likely a signature or date, located at the bottom right of the page.

این کتاب در علم طب  
 و جراحی است که از  
 حضرت شیخ ابوالفتح  
 محمد بن علی شافعی  
 نقل شده است و در  
 آن مباحث بسیار  
 مذکور است که  
 برای طالبان علم  
 بسیار مفید خواهد  
 بود و این کتاب  
 در شهر تبریز  
 کاتب شده است  
 در سال ۱۰۲۵  
 قمری







تجارب و مقامات

الحمد لله

دفعہ ۱۲

في حقيقته

کتاب

Unit 1

الوحي

...

خود را

...

شماره ۲۰

1



عاشقان که فرود قدم بر داشتند  
زهد را که مقام انکاشتمند

گفت با شعل چو راه جوئی  
گفت ای مسکن هر دو پایش  
جست این دنیا نهان و آشکار  
لاف زهد تو در این ناجیه نیست  
انچه هست از نیک و بد که در آفتاب  
زهد را که قسم خود هر یک گشت  
و نه داری هر از هر چه هست  
که تو زهد تو در قسم کسی  
از پند اندر زهد شوش توین  
زهد تو هم اختیار نفس نیست  
چون بترک اختیار آمد مقام  
هر که را حوالان در بن میدان بود  
باز قومی را معاجم بر تر است  
هر دو آنجا حق و غلبت استوار  
هر زمان در زهد هر دو زاهد  
هر که را وقت خفتن باری گشته  
که بیکری ملک عالم را زان آوست

صبر باید مرد را در هر چه هست  
تا تواند در برش دی شست

کوش مال

کوش مال نفس تو چیست و بس  
صبر از صبر بودن مشکلیست

زهد را معنی چه باید بازگوئی  
بیکم جفقت نمی بد منش  
ذره ناخبر گشته در شمار  
عقبت نفس است کار سیریت  
فی کرمش رساند تو درشت  
این کار است یکای مکن  
که بگوئی ذره نماید بدست  
ریش خند داری بر روی خود پی  
که نه مغروری بر بد خوشتن  
اختیاری خود بند باری گشت  
زاهدی در زاهدی باشد مدام  
نیستی و مستیش بسان بود  
کز خدا پر دم بیای در سگرت  
اختیارش گشته حق را اختیار  
مرد حق است او مرد چو نیست  
مردش دینی بدست می کند  
در کار او کار تو فرمایان و ترست

کوش حق نه انچه هر کس  
زین بی شک خود کان کافر نیست

صبر است عافیت در شک و پس  
عافیت نه در شک و شکا نشا نیست

چون عفت صبر ای و الهوس  
این سخن نه لایق بر عافیت  
که در راه صبر هست و گاه نیست  
لیکن از راه گاه جسته و اطلاق  
باید و نیکی و عالم ساخته  
بی تقیر گفته غم را مر حیا  
اومی را حد صبر آگیت و بس  
تا که ملک فقر کرد و پادشاه  
طوطیان گفتار و مرغان پرند  
فقر سوزد خرمین موجود را  
هر چه حواست تر دشتی ماطل  
که تو در قوی فقر ای یک غنا  
لغم خوانش هم مرا لذای  
بس سواد الوجوه فی الدار نیست  
مرد این ره را سبب اعلا نیست  
ایس از خرمین و هوا و کیه و کین  
در ملای فقرش که بوده اند  
صبر است عافیت در شک و پس  
عافیت نه در شک و شکا نشا نیست



در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است

آن یکی که گفت داری ده هفتان  
ای مگر از آن و فرید و جفت  
شکرش رفتی و رفت  
یک از ده و ده و ده و ده  
چون بود راه این در شافقی  
مرغ ایازاد و خوف و رجاء  
نبره می باید که از اینده و سیم  
زمین دو یا بر مرده را تکیه  
مرده از اینده کرد دین ادب  
شاه امیدت ز رخ طاعت  
پس اگر نازده پروا می شود  
چون ز سیم فسرده کرد آب گل  
این چه جانتهاست با این ده می

ابله می رسد از این شهر بن قبال  
گفت چون خندم که صاحب ما تخم  
پیش از این مترن دور و دراز  
حقه در دادم بسیار من

خطی

در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است

عالمی را خون شده جان و جگر  
رج بنوید می باید نهفت  
لفظ او در قهر او بین  
ره روان که طبل شادی می  
از یقین و مقام آمد رجا  
تکلیف بر امید و پی خود مدار  
چون بود از غرق حق بر داشتی  
این بار که می خواهد شایسته  
روز و شب سودای نیک و بد  
بورت افروخت کرداری غیر  
که تو خواهی و در حق روزی ده  
بود استمداد می در کهن  
استخاش کرد که ای سرگشته مرد  
کرد این در کهن مترن کبی  
راهش گفت این سوال از من  
جده کان سر خط فرمان نهند  
این که کشت آنکه نهفت  
بنده باش و هم از در مکن  
رضای خود نیست در کفر می

کوی این میدان نباید هر دین  
کوی این میدان نباید هر دین  
کوی این میدان نباید هر دین

خطی



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين الطاهرين

لقد انما رخصه به با دخت  
ناتوا رمل حقیقت فاعلی  
جون نه فاعی از اندوه جهان  
عاشق و موج در می فناد  
گفت ای سگین برون ارام  
با پس آیدش که ای دکن دو  
بر سر خود تو هم یک نفس  
جون زبون کردی رضای طلب  
کر رضای خویش بخو فضا  
زهر با کانی من خور بکله  
در طریقت مترن اعلاست این

**در بیان احوال**  
مرجا ای شهسوار تنیر کلام  
شاد باش ای مقبول خنده فال  
ای کل شدن سر از خیمه ار  
خوار هم برون کش از پای امید  
خافلا خام حیات آنهمین  
کا خود کن ای اسیر خود تو کن  
از سر شکست که دوری مجلس

هر که بخواهد  
از سر شکست که دوری مجلس

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين الطاهرين

هر که در خط محبت ره یافت  
مایه از یکن گهر معدنست  
این سعادت هر که راه بر گرفت  
بسیل اولاف مطلق نیزند  
اول از اول بر اندر گفت و گو  
هر که او از خود بکلی و اینست  
در حقیقت حقیقت و جوهر حقیقت  
جون حقیقت شیخ وحدت بر کشید  
خود محبت فاعی از ما و منست  
دوستی نابودن آثار نیست  
هر که را تیغ محبت برید  
از تحت بر در محبوب شو  
فی خیال و سستی در خود اوست

**در بیان الشوق**  
شوق شهباز محبت را بپرست  
شوق دارد خانه اهل بالست  
دوستی به شوق فندید کمال  
شوق را که جبهه اند مقام  
ساکت اند در طریقت بر زمان  
در طلب باد نهایت مارا و است  
از می شوق آنکه شود جام او

در حریم انس و جان را بپرست  
کلبه مشتاق پر نور خداست  
زانکه به جوکان نشد کوئی خال  
نیت یکسان اندر و هر خاص  
حتی بخشه خدا و اند جهان  
زانکه ان مطلق همه به شکر است  
در جهان با حق بود آرام د

هر که بخواهد  
از سر شکست که دوری مجلس



دل ز شادی که شود مست و غرا  
 شریک باشد که می کرد برست  
 قلم او کرده در باغ روزگار  
 نقشه که باشد این معنی جهان  
 راست برسی این همه پستی است  
 این سوره در در اگر اکاهی  
 در کربان فنا کس واری

بهیبت حش جوب بودت نشو  
 بهر جبریت از جهان پرون شود  
 مجلس خجایش آمد این شایط  
 مایه سودا درین بازار خوست  
 چون نسیم بر چمن پیدا شود  
 آنکه صاحب گال باشد نام او  
 آنکه او را این با ذرات خلقت  
 حال به حالت اینجا بازین

ای که جشمت را یعنی نور نیست  
 او با از ما بود قدر یک تر  
 از حجاب نفس کفایت بر آید  
 افتاب از آسمان پیدا شود  
 ای که جشمت را یعنی نور نیست  
 این هم مغرب است اینجا آفتاب نیست  
 نور حق پیدا است لیکن غیبت  
 قرب حق دوری بود از برودت

در محبت چون زه کی کام نیست  
 هر خوشی که بر جانان رسد  
 دل ز شادی

نفس ابوی برسان زان شریک  
 خاک را از جبهه سازد نیم است  
 هر کس را بهر جگر که گویند خار  
 مرغ جان را بر لبه امدتشان  
 این همه در دست راستی است  
 در کربان فنا کس واری

شایه راه عاشقان کمالست  
 نور حق با همتش غایب شده  
 نفس را ترک ارادت یافته  
 کرده ما و را غرق جگر فنا  
 برده او را بخود از پستی او  
 هم بخود همتش داده بر نفس  
 خلعت بر قامت او مفت نکند  
 بی علم دینی و عقی در دشت

گفت مردی که اندرین راه کاملست  
 ره غریبست ای غریب هر دین  
 چون فنا کردی فنا را در فنا  
 ای ابر خود حجاب خود نویستی

یا که یار است از کرد و دین

دل ز شادی که شود مست و غرا  
 شریک باشد که می کرد برست  
 قلم او کرده در باغ روزگار  
 نقشه که باشد این معنی جهان  
 راست برسی این همه پستی است  
 این سوره در در اگر اکاهی  
 در کربان فنا کس واری



جان جوهر و نام بر روی شمع باشد  
یک مرد و دشت بس بود صوفی بکشد  
هر که را دل در پیشانی کشد  
جان عاشق جمع در عین قنات  
تفرقه رنده گشته پیدا شود  
تفرقه ز حال حق آمد برید

**حقیقت کج و بود**

جیت تجرید از علایق پاک شو  
در راه ازاده کان چالاک شو  
تجویران بسته دانه مشو  
بتلای خویش و بیگانه شو  
تجویر کل خندان مرون میرود  
کز تر امعنی تجرید از زو  
بر لب دریای عواصی نگر  
کو تجرید آورده چندین مهر  
چون تجرید شد نقد و سیر  
کو بر از از نه فلک یکباره گردد  
در طریق اهل معنی سر نیست  
هر که در تجرید سر دزد نیست

**حقیقت کج و الوجود**

سرخ و جوار از اشیا حق برد  
تجویر برق آید نزدی بگذرد  
بسیل جان از نفس بران شود  
که تجرید کاه کریان می شود  
که جمال دوست پر دارة نقاب  
که حلال غرضش کرد و حجاب  
جذب حق چون ربایه از خودی  
تا بعلین بر آرد مسند حق  
اس سخن چون ندم طالب شود  
کاه مغلوب و کاه غالب شود  
آنکه مغلوب است مجوس خودی  
اندرین ره مشک او بچشم آ  
آنکه غالب است برست از او حق  
در حریم قدس کرد آرام خود

و حقیقت آنکه

**حقیقت کج و بود**

حال مستی و ارمک است بلاست  
مهر باد شمشیر باره غاست  
چون پیاپی به نرم آنس را  
بر کشند از دام حیدر مستی را  
می دهند او را ز جام نیستی  
تا برون آید از دام نیستی  
این قدر را هم دل بکشد  
نشد با شکر و صدد بکشد  
عاشق اینجا بس پریشان کند  
حالتش دعوی سجایا کند  
خسته آن خجسته خوار بود  
آنکه در کوی بلا بر دار بود  
این محل افست و جای هیچ  
صد هزار انخابی که ساخته و نیم  
دانش درین نادر نیست این  
منطق کفایت نیل نیست این

**حقیقت کج و الوجود**

محو کن نقش خود از روی ورق  
تا بخوانی لیت اثبات حق  
هر که او خویسای کجی در یافت  
کار او در عین کار اثبات ثبات  
این حسنی قصه را کو تاه کن  
بی حسنی غم آن در کاه کن  
حاصل القرافت خود بهر توی  
فروغی سداست تا بحر توی  
این به پستی مانده از بالا میرسد  
تیغ لانا زانده از آلا میرسد  
در گمان خود جدا باشی پای بند  
آخر از نور یقین شعور بهر مند

**حقیقت کج و الیقین**

معلی فرزند حویست هفتین  
بازیای به نکت علم البقر  
و دیده باطن اگر نباشد شود  
هر چه بینان خورده پیدا شود  
سر و حدت را به پی پی بیان  
عین عین اشیا و شهود بیان  
آنکه در بحر حقیقت راه یافت  
کو بهر حق الیقین نگاه یافت

Handwritten marginal notes in Persian script, likely commentary or additional verses related to the main text.



باید که در این روز  
از کارهای دنیا بگریزد  
و در راه حق قدم بگذارد

ازه و کون از دعا و از خود بگریزد  
اچو علم و عین ازده اردشان  
کجه حق را جان پاک او امین  
خاص اهل یقین و خاص و خاص  
ستحق یقین و الا کبریت  
که حقیقت برسی از حق یقین  
**در حقیقت الوقت**  
چون بوقت آینه جانی برنگد  
ایر وقت بیرون از وقت نشاید  
انکه در وقت خودش اندر نظر  
تا تو با وقت بی کار افتاده  
وقت اگر با تو بماند حال است  
نیست وقت حال را خدیش دیگر  
**در بیان اکتاویین و التملین**  
ای مسافر تا بهر سو راه است  
از دورنگی چون تو حق نیستی  
خفته کجاست صفات اهل دل  
در خرابات فتنه شرط این بود  
چون زدار الملک جان که شود  
خورد و مستی شراب خوشگوار  
یوسف تو چنان در چاه است  
زان عزیزم فلکین نیستی  
در باب جانها یا چه بکمل  
حالت مستان همه تلویین بود  
شاد و خندان محرم در که شود  
استقامت یافته در عین کار

ایا برنگردن

ایا میر تکر و نام خویش تن  
در تکلی با خود اندر کوی او  
تا نوتر دیک خودی زین حرف دو  
**حکا**  
ره روی آمد نبرد با نیزید  
طلعه بجزد که مرغ و ام کو  
بایزیدش گفت کای روشن رو  
در حرمم از روی او مر است  
شربسی جسم ز پیرا و نهفت  
پاک باز آن ره جنین پیوده  
روید و پیوند و از خود در گذر  
با تو که در رهش چون آمدن  
**در حقیقت التملین**  
محمد هر کف نهادم جام عشق  
دل که در دستم نیامد امش  
در شام جانم آمد بوی دوت  
ساقی آمد جام جانم زور داد  
خندلیب باغ شوق از وصل دو  
هر یک از مستی توایی ساخته  
که دیتیم باز دامن رو فتنه  
از میان برخاسته گفت و شنود  
چون شدیم سر مست و پیر عشق  
چون شفق و خون زدم بر امش  
چون فلک چرخ زدم در کوی دوست  
لبتلا ز امشده نور و زرداد  
ایمل مجلس را بروی بردن زبوت  
خلقی در عرش و فرش انداخته  
پای تبت بر دعالم کو فتنه  
بهر و آن غیب در عین شهود

باید که در این روز  
از کارهای دنیا بگریزد  
و در راه حق قدم بگذارد



حافظان جمع یک رنگ آمده  
 حاجیان کعبه صدق و صفا  
 در حرم انس مرغاه حدم  
 ای نداشتن تکیه نام سماع  
 خوب گفتند خداوندان حال  
 صدیق ارشفت اینجا که است  
 فی سماع اندیشه طبع و محاسن  
 چون در آید به تکلف و ممکن  
 تا بر غنائی نکوبد دست و پای

**بیان استماع**

در سماعی شده جانان رسد  
 این مفرح هر چه بخور نیست  
 این طریق پاکبازان خداست  
 عالمی ارشفت سودای اوست  
 مرد معنی را طلب کن زینهار  
 این هم جفان این ویرانه اند  
 از تکلف خویش را بره خفتند  
 خرقه مارا دام لغو ساختند  
 از برای نام رفته تشنگان  
 رسم عادت را روشن پنداشته  
 اوار این صورت نمایان گدای

دانش یکباره

دانش یک بنده آزاد کبیر  
 جهم می کن تا بکوشش معنوی  
 بر در دل معترف باشی یا بن  
 یاد می دارم اصل این پند از پیر

**بیان حالت الکباب**

ساقی جام جو جی در حور  
 وقت آن آمد که از آب و کلی  
 خیز تا یکدم جو چون در ششم  
 قیل و قال مانند رود روی  
 چون نه دریا مانده و نه زور  
 عالمی پنجم زد لای دل شده  
 ساقی می ده که این اف ز بود  
 رطل باستان لبالب از ده  
 گرفت جوی به تکلف می رسد  
 در خرابی که این می می بند  
 شب روی کردیم در این راه خوف  
 مرکبانه متفوق حق می تا ختم  
 چون ندانیم که حیرت در برست

عرض و طوبی خواستیم این نامه را  
 مصلحت نامد کسب ضلوع را  
 در این راه که از این راه می  
 در این راه که از این راه می  
 در این راه که از این راه می



**بسم الله الرحمن الرحيم**  
**تولید فرمایان کنت کثر الحقیقا فاجبت ان تعرف خلقت خلق لا تعرف**  
**سوالی فی هذا الحقل**

کنت کثر الحقیقا قبل ایجاد العالم و آدم جن نقای که مخفی بود اگر از خود  
 مخفی بود جهل لازم آید نقای اسرار و جل عن دالک و اگر از غیر مخفی بود جو  
 غیر نشود از که مخفی بود **جواب** این لفظ مجازست حقیقت است که حق  
 نقای از ذات خود تعیین بود و عدم تعیین و ظهور او باین معنی عبارت از  
 بود نیست **سوال** ذات حق مقتضی آن بود که او را بشناسند کفوله فاجبت  
 ان اعرف چون مقتضی آن بود که او را بشناسند و اقتضای ذاتی از بی بود  
 و کالات الهی جمیع با کماله حاصل بود توقف در ایجاد عالم هر چه **جواب**  
 بر آنکه این مسئله عظیم مشکل است و حق جواب این مسئله آنکه داننا مخفی این بود  
 که بخشان که این ذات مقتضی آن بود که عالم را ایجاد کند مقتضی تائیدی از خود  
 الیهیت بود و فاعل مختار بود که بفعل اندامیاء و حکم مایه بر توقف در ایجاد کون  
 نه از هر آن بود که قدرت ایجاد او موقوف بود بر امری که محصول حق نبود بلکه  
 از برای حکم لایق الوهیت او باشد **سوال** چون شیت حق نقای از ایجاد  
 عالم این بود که اعیان اسماء حسن خود را در کون جامع مشاهده کند و کون  
 جامع عبارت از آدم و نوع انسانست تاخیر در ایجاد آدم که کون جامعست بعد  
 ایجاد عالم بود **جواب** عالم اسباب کمال ذات آدم بود تا بدین سبب همه کمال  
 مرور حاصل آید پس اسباب مقدم باشد و سبب مؤخر دیگر آدم که کون بود  
 و عالم کینه تا کینه نباشد قیام کون نباشد نیز تحقق جمیع کائنات از عالم  
 صغری و کبری یک شبهه است و آدم قلب و باطن این نبوده پس صورت ظاهر را

که موجود

که موجود باشد تا قلب در آن محفوظ و از بود عالم صورت حد نیست در بحر قدرت  
 و آدم در آن حد پس وجود صرف مقدم باشد بر وجود در کون حد صغری  
 ذات در کون است لا ینقطع **سوال** تقدیم آدم بر محمد و تاخیر ابراهیم از آدم  
 چه بود **جواب** محمد مصطفی عدم بحقیقت و معنی و روحانیت بر آدم و غیر  
 مقدم است که او را ماخلق الله نقای روحی اما بحسب صورت تاخیر او ان  
 بود که آدم صرف وجود احمد است و ذات آدم در آن حد صغری از هر آن در محمد  
 باشد حکمت این تفاوت کرد که وجود صرف حامی و ذات در محمد دیگر آنکه از  
 بدایت به نهایت و از حقیقت با فوج کمال تربیت می کنند آدم بدایت کمال و ذات  
 نهایت کمال و بدایت مقدم بر نهایت است دیگر آنکه محمد مظهر ذات حق  
 و آدم مظهر صفات و اسمای و نقای بنسبت با قدم از باطن ذات نظام صفات  
 نظر کرده می شود اما بنسبت حدوث از ظاهر صفات سیاطن ذات تری که کرده  
 می آید چون آدم مظهر صفات بود باین معنی مقدم آید آدم مطلع لایوان ملک  
 عظیم خدای بود و جام شربت و صیده غرای و اذنی که آدم صورت خاتم بود  
 و خاتم معنی آدم **سوال** چون بکشف و عقل دانسته شد که حکمت در ایجاد  
 عالم و آدم و نقوس سماوی و ارضی و علوی و سفلی این بود که حق نقای خود  
 در غیر مشاهده کند و بتعیین معلومات از بی در بتعینات موجود است یعنی  
 ظاهر کرده و بسبب فنا و عدم و ظهور از هر چه بود **جواب** انما و اندام حقایق  
 و ذوات و ماهیات و معلومات نیست بلکه در صورت و ایدان و ظهور و فنا و عدم  
 طاری می شود چون تصور صورت و تقدیر اشکال و ماکل هر اشکال آدم بود  
 و نقوس بواسطه این بود که اسباب و آلات جسمانی و ظاهری و صورتی نفس غریز بر بعد  
 حصول اشکال هم صورت و زوال او محال نیست یعنی بحقیقت عدم و فنا و حقیقت





و در هر دو طرف حقیقت یک ذات و یک حقیقت است که در صورت مختلف جمال یکا نماید  
 و در هر دو طرف حقیقت یک ذات و یک حقیقت است که در صورت مختلف جمال یکا نماید  
 و در هر دو طرف حقیقت یک ذات و یک حقیقت است که در صورت مختلف جمال یکا نماید  
**سوال** چون حقیقت ذات واحد است و صفات  
 آن یکی است و تکثر در صورت هر چه است **جواب** صورت ظاهر صفات دارند و تعدد در صفات  
 آن یکی است و تکثر در صورت هر چه است **سوال** تکثر  
 بوجوه انسان که در لفظ کرمانی آدم بحسب صورت است یا بحسب معنی صورت  
 شاید مکرم باشد و خلق انسان ضعیفان و شاید که بحسب معنی مکرم باشد  
 که آنکه از ظواهر ظاهر بیرون است **جواب** آدم مکرم بهیت محمود خویش  
 مجموع او مظهر کل کائنات و مظهر جمیع طوابع صفات الهی است و هر که جنین  
 باشد او مکرم باشد و اگر گویم که شرف نوع عنقریب بشری بحسب اعتقاد است  
 زیرا که معنی انسانی عبارت از روح و قیاس است و روح آدمی اقرب اشیا است  
**سوال** دعوی کردی که اگر میت را بحسب اقربیت اوست چرا انسان اقرب با  
 اقربیت او و چون چیه است **جواب** یکی آنکه اول شئی که حق تعالی از پرتو  
 انوار ذات احدیت خود پدید آورد روح انسانی بود که اول ماخلق الله تعالی  
 روحی پیش از همه اشیا روح انسانی پدید آمد پس بی واسطه اقرب بود و در  
 آنکه جمله اشیا بواسطه موجودی که اند از حق و موجود است بی واسطه و هر چه موجود  
 باشد بی واسطه اقرب بود سویم آنکه همه ملکوتات خطاب امر کن موجود شدند  
 و نفس انسانی خیر و بدی و بدی عبارت از وصف جمال احوال است  
 تا قدرت و ایجاد از امر تا فعل و صفت و تعالی عظیم باشد چهارم خلق  
 عالم کبری بشن روز است و تخیر نفس انسانی غیر از روز و تا می از آنکه  
 در خلق ذاتی مقتضی جمال حال اقرب عزت و مکرم آن ذات باشد  
**سوال** روح انسانی از نور ذات حق بظهور آمد یا از صفات **جواب** نفوس بعضی  
 ذات و بقول بعضی از صفات جمال و جلال  
 و از اعظم با جواب







